

## سگ-جان

استخوان‌های لعنتی و بوی پرتقال‌ها  
درد را ابدی می‌کنند...  
و این استخوانِ کوچکِ بندِ اولِ سرانگشتِ دستِ راستم به‌خصوص  
حافظه‌ی سگ-جانی دارد در به‌خاطر آوردنِ تنِ تو...  
لطفاً به یک درختِ پرتقال پیوندش بزنید!

یا

## از دستِ تو...

از دست‌های تو شروع شد  
گرم شدنِ زمین و  
آب شدنِ یخ‌های قطب...  
از حرف‌های تو  
خشکی‌ها کمتر می‌شوند و  
دریاها اورست را فتح می‌کنند  
و فصل‌ها کم‌کم  
از قدم‌های تو به هم می‌رسند...  
از سر من که گذشت

نسلِ بشر اما  
باید جنگِ سرد و گرم را به تاریخ بسپارد  
و تا جنگل‌ها و کوه‌ها غرق نشده‌اند  
هی قایق بسازد...  
قایق بسازد...  
قایق بسازد...

تنهایی‌ام را کمتر می‌کند ماندن‌اش  
یا رفتن‌اش  
یا بیشتر  
نمی‌دانم...  
همیشه  
آن‌که می‌رود  
فکر می‌کند  
دلایلِ مُحکم‌تری دارد...

## آخرین

و تو خواهی رفت  
و من  
شورتلخی تمامِ آبِ خزر را  
کاسه کاسه  
پشتِ سرت خواهم ریخت  
ایمان دارم  
آخرین کاسه  
باز می‌گرداندت.